

سال ۱۴۰۱، زمانی که اغتشاشات در اوج خود بود و همه رسانه ها و کانال های خبری از آن پر شده بود این تفکر هم در من به وجود آمد که چرا باید حجاب داشته باشم و زیبایی زن را که خدا داده هست پنهان کنم خلاصه براتون بگم حجابم روز به روز بد و بدتر میشد یک روز که با دوستانم بیرون جمع شده بودیم تصمیم گرفته بودند به اعتکاف بروند من اعتقادی به این امور نداشتم اما به اصرار آنها برای خوش گذرانی و گذراندن وقت در کنار آنها قبول کردم

با ذوق و شوق فراوان وسایل را در ساک می چیندم که قرار هست با دوستانم در جایی جمع شویم و تا صبح باهم دیگر خوش بگذاریم

سوار ماشین شدیم و جلوی مسجد پیاده شدیم ، با خانواده ام خداحافظی کردم

شب اول با دلتنگی پدر مادر و شیرینی کنار دوستانم گذراندم روز بعد آن که خانمی برای سخنرانی آمده بود از حجاب زنان گذشته و کشور های قاره آسیای خودمان از برگرفته از کتاب ناگفته های صورتی تا به الان صحبت کرد و این کار او باعث شد از ش درخواست کنم کتابش را به من بدهد و آن را بخوانم انقدر انگیزه گرفتم بودم که آن را بخوانم که در روز های باقی مانده اعتکاف نصفه بیشتر آن را تمام نکرده بودم و تمام تفکراتم زیر سوال رفت و از خود سوال کردم که چه دقیق دشمن بر روی ذهن و تفکر ما تاثیر گذاشته و اعتقادات ما را مورد هدف قرار داده است

اکنون سه سال از آن روزهای اعتکاف میگذرد ، آن فاطمه بی اعتقاد به حجاب، شده است یک دانشجوی طلبه موفق در حوزه مشهد . من اکنون بسیاری از دختران سرزمینم که درک درستی از حجاب ندارند را با همان کتاب ستاره ها چیدنی نیستند و ناگفته های صورتی، آگاهشان کردم و کنار هم در حوزه فعال ترین افرادی در مورد کنش گری برای حجاب در شهر محسوب میشویم

